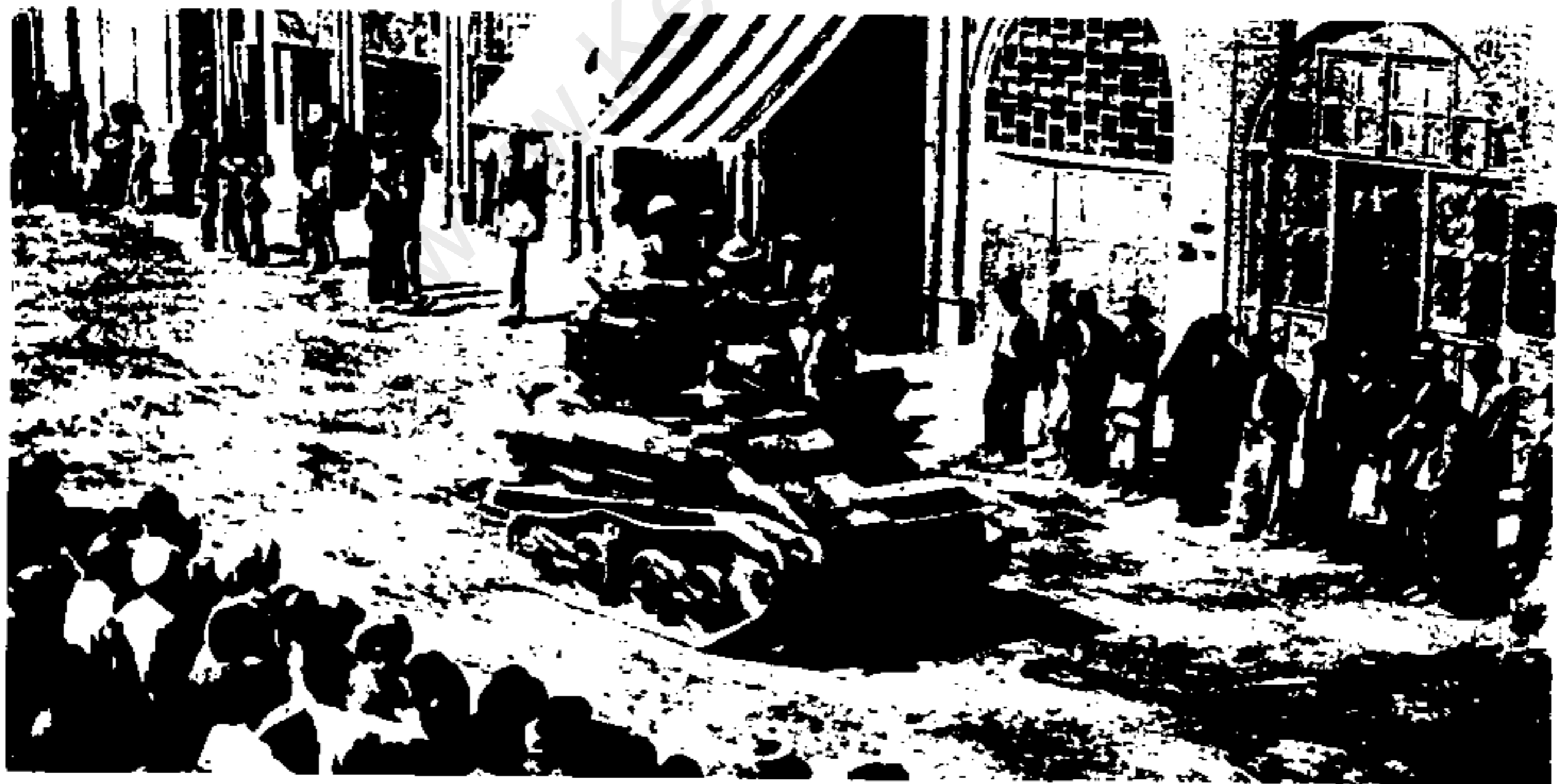




۱۵ شهریور ۱۳۲۰ - انگلیسیها و روسها در ایران به یکدیگر  
می‌رسند و ادای احترام می‌کنند .



تانکهای انگلستان وارد شهر کرمانشاه می شوند.



پیشروی ارتش انگلستان در غرب کشور.  
یک افسر ایرانی آمادگی لشکر کرمانشاه را برای ترک مخاصمه اعلام می دارد.



ظاهر سربازان شوروی مندرس و لباسهایشان زنده بود .



شورویها سربازان وظیفه لشکرهای ایران در شمال و شمال غرب کشور را پس از تسلیم، با کندن پاکون و ضبط سلاح، کمر بند، فانسقه و گاهی پوتین به این ترتیب روانه روستاهای خود می کردند.

## فصل چهارم

### حزب درباری - شاهنشاهی نهضت ملی و سربازگیریهای آن در محیط ارتش

#### تشکیل سازمانهای مخفی نظامی

در اواخر سال ۱۳۲۱ پس از شکست آلمانها در استالینگراد، پیروزیهای خیره کننده روسها در اروپای شرقی و پیشروی انگلیسیها در شمال آفریقا، به تدریج امید ژرمنوفیلهای ایرانی از فتح قریب الوقوع آلمانها قطع شد و سرخوردگی و نومیدی جای آن را گرفت.

ادامه سلطه هیأت حاکمه و باند چپاولگران و زورمندان وابسته به دربار و انگلیس و سیاست آشکار بریتانیا که حمایت از هیأت حاکمه ایران را برای ادامه نفوذ و حضور خود در ایران، حفظ چاههای نفت خوزستان، جلوگیری از رسوخ کمونیسم در آسیای غربی و هندوستان پیسته کرده بود، طبقات جوان و تحصیلکرده از جمله نظامیان ناسیونالیست و وطنخواه را از آن سیاست استعماری بیزار ساخته بود و دشمنی قدیمی و ریشه دار ایرانی ها با انگلیسیها نیز احتمال هرگونه دوستی و موافقت قلبی روشنفکران ایرانی با انگلستان را مطرود ساخته بود.<sup>(۱)</sup>

انگلیسیها حاضر نبودند به ایرانیان به چشم یک ملت صاحب تمدن و قدمت تاریخی بنگرند و آنها را هم در زمره رعایای مستعمرات خود در آسیا و آفریقا به شمار می آوردند و تنها به هیأت حاکمه ایران و فراماسونها اعتماد داشتند. زیرا اشراف و فراماسونها در مقابل آنان خاضع و خاشع و گوش بفرمان و دست به سینه بودند و

همانطور که در وقایع شهریور ۱۳۲۰ مشاهده شد سردمداران هیأت حاکمه از جمله رجبعلی منصور که زمامدار بود و فروغی که خانه‌نشین بود به نفع انگلستان موجبات شکست و دربدری ارباب خود رضاشاه را فراهم آوردند و در زمره امیران ارتش هم کسانی مانند امیر احمدی و رزم‌آراء بودند که به داشتن احساسات شدید انگلوفیلی شهره بودند.

گزارشهایی که از شهرستانها می‌رسید حکایت از آن داشت که انگلیسیها بساط فرمانروایی و دبدبه و کبکبه پیشین را از نو گسترده و دست‌نشانندگان یا دوستان ایرانی آنها هم به نوکری و چاکری آنان مباحثات می‌کنند.<sup>(۲)</sup>

مثلاً بنابه گزارش روزنامه داریا در اسفندماه ۱۳۲۳ کنسول انگلیس در شیراز برای شکار آهو سرلشگر فیروز و سرهنگ همت فرمانده لشگر فارس را در التزام رکاب خود به پیرامون شهر می‌برد و به دو سواران از هنگ سوار شیراز مأموریت قرق کردن منطقه، حتی بستن راه اصفهان به شیراز برای جمع شدن شکار و تیراندازی کنسول داده می‌شد. بنابه همین گزارش کنسول با دو قبضه مسلسل سنگین که متعلق به لشگر شیراز بود رمه آهوان را به خاک و خون می‌غلطانند، در حالی که تمام فشنگها از ذخیره تمرین تیراندازی سربازان لشگر فارس تأمین شده بود. براساس تحقیق یکی از نویسندگان روزنامه داریا برای هر بار شکار کنسول ۱۲۵۰ تیر فشنگ لشگر فارس یعنی بیت‌المال ملت ایران مصرف می‌شد و جالب اینکه کنسول باقی مانده فشنگها را بین چریکهای عشایری و راهنمایان شکار تقسیم می‌کرد.<sup>(۳)</sup>

رفتار انگلیسیها نسبت به ایرانیان تحقیرآمیز و ارباب‌مآبانه بود. خود انگلیسیها هم برخلاف سال ۱۲۹۹ که تشکیلات جاسوسی و اطلاعاتی پیچیده‌ای در قشون ایران ایجاد کرده بودند، توجه چندانی به کادرهای جوان و تحصیلکرده ارتش نداشتند و به جای آنها به عناصر وفادار و از پیش شناخته شده‌ای مانند سیدضیاءالدین طباطبایی، دکتر طاهری، ملک مدنی، قوام شیرازی و سرلشگرها و سپهدهای ارتش رضاشاهی که امتحان ارادت! خود را به انگلستان داده بودند روی می‌آوردند.<sup>(۴)</sup>

انگلیسیها به دلیل منافع سرشاری که در ایران داشتند و در رأس همه منافع خود، از منابع نفت ایران به قیمت مفت استفاده می‌کردند، ترجیح می‌دادند با رژیم که ارادت، مرعوبیت و مجذوبیت زیادی نسبت به آنها نشان می‌داد و افسار آن رژیم در دست عناصر فراماسون مورد اعتماد انگلیسیها نظیر تقی‌زاده، حکیم‌الملک، سهیلی و از اینگونه عناصر بود سر و کار داشته باشند.<sup>(۵)</sup>

سازمان اطلاعاتی انگلیسیها در ایران بسیار کامل و گسترده و پیچیده بود و در رأس آن عناصر مهمی مانند کلنل اسپنسر و کلنل فلیچر و کلنل جاکسون و خانم لمبتون و دهها افسر و مأمور دیگر قرار داشتند، اما در آن سالهای میان اشغال ایران و سقوط برلین، عمده مشغله فکری مأمورین و جاسوسان انگلیسی در ایران را سرکوبی عناصر طرفدار آلمان نازی در ادارات و سازمانهای مختلف ارتش و بخصوص در میان عشایر تشکیل می‌داد و در یک یورش وسیع بیش از یک صد تن از هواداران نازیسم را دستگیر کردند و به زندان انداختند.<sup>(۶)</sup>

مسأله نفوذ کمونیسم در ارتش ایران در سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۰ برای انگلیسیها چندان اهمیتی نداشت و گرچه سیدضیاءالدین طباطبایی را از فلسطین به ایران آورده و گروهی از هواداران کارکشته سیاست انگلستان را در ایران به دور او مجتمع کرده بودند اما تا اواخر جنگ جهانی دوم فعالیتهای حزب توده را چندان جدی نمی‌گرفتند. انگلیسیها از ابتدای کار به وسیله مصطفی فاتح و عده‌ای از دوستان او در حزب توده نفوذ کرده بودند و اطلاعات کمابیش دقیقی از جریان فعالیتهای حزب داشتند. به ویژه نگرانی عمده آنان از تبلیغات و فعالیتهای پنهانی بود که کارگران توده‌ای در تأسیسات شرکت نفت انگلیس در جنوب ایران انجام می‌دادند.<sup>(۷)</sup>

در آن دوران آمریکایی‌ها نیز از سال ۱۳۲۲ با اعزام مستشاران خود به ژاندارمری و ارتش ایران، شروع به فعالیت در نیروهای مسلح ایران کرده بودند اما هم انگلیسیها و هم آمریکایی‌ها تا مدتی مدید از بسط و توسعه نفوذ حزب توده و عمال شوروی در ارتش ایران بی‌خبر ماندند و با وجود همه دستگاههای خبرگیری انگلیسیها، تنها در سال



۱۳۲۴ و آن هم بر اثر یک حادثه تصادفی در سنندج، سازمان نظامی حزب توده لو رفت و انگلیسیها و بعد از آنها آمریکاییها متوجه شدند که روسها در دوران جنگ با آلمانیها هم بیکار ننشسته و به وسایل مختلف در ارتش ایران رسوخ یافته‌اند و قصد دارند نقشه‌هایی را که بعدها در اروپای شرقی یکی پس از دیگری به مرحله اجرا درآوردند در ایران هم پیاده کنند.<sup>(۸)</sup>

### تأسیس حزب نهضت ملی در ارتش

پس از اینکه آلمانیها در استالینگراد و شمال آفریقا در اواخر سال ۱۳۲۱ شکست خوردند و تب و تاب طرفداران نازیسم در ایران فرو نشست، یک نوع خلاء فکری در مغز و ذهن روشنفکران ایرانی که تا دیروز آلمان نازی را منجی ایران از دست روسها و انگلیسیها می‌دانستند به وجود آمد و توجه آنان به قطبهای دیگر قدرت جلب شد.

امید و اعتماد به هیأت حاکمه فاسد ایران بیهوده بود و هیچ‌کس از آن طبقه امید عافیت نداشت.

اما عده‌ای بین شاه و هیأت حاکمه تفاوت می‌گذارند و تصور می‌کردند شاه میل ندارد مانند پدرش سلطنت کند و بیشتر علاقه‌مند است مانند پادشاهان دمکرات و غیرمسئول اروپایی باشد. تصادفاً شاه در آن دوران به دلیل تجربه‌ای که از سرنوشت پدرش به دست آورده بود و مشاهده واژگون شدن بساط دیکتاتوری رضاشاه با آن همه دبدبه و کبکبه و قشون و شهربانی، سعی می‌کرد جلب قلوب کند و خود را پادشاهی سوای پدرش و پادشاهان دیگر ایران معرفی کند.<sup>(۹)</sup>

چاپلوسان از این وضعیت تازه‌ای که پیش آمده بود استفاده کرده به خیال خود برای ایجاد محبوبیت برای شاه، هر چند روز یکبار شاه را به عنوان بازرسی از دانشکده افسری یا بازی فوتبال و والیبال یا سوارکاری در مانژ اسبدوانی دانشکده به آنجا دعوت می‌کردند و وقتی شاه قصد بازگشت به قصر خود را می‌کرد ترتیبی پیش می‌آوردند که

دانشجویان او را سردست بلند کنند و شانه به شانه ببرند.

این امر کم‌کم جنبه چاپلوسی و تظاهر پیدا کرد و چون عده‌ای برای خوش خدمتی و جلب نظر شاه در این کار مبالغه می‌کردند موجبات نارضایتی و شگفتی عده‌ای از افسران جوان و تحصیلکرده قشر جدید ارتش فراهم شد زیرا دلیلی نداشت این تظاهرات هر روز تکرار شود و شاه مرتباً به دانشکده بیاید و بر سردست دانشجویان به قصر خود بازگردد.<sup>(۱۰)</sup>

حزب مخفی که در ارتش تأسیس شده بود زیر نظر سرتیپ ارفع (بعدها سرلشگر) و سرهنگ دوم منوچهری فعالیت می‌کرد. سرتیپ حسن ارفع همسر انگلیسی داشت و پدر او از جمله عناصر هواخواه سیاست بریتانیا در ایران بود.

حال عجیب است که این امیر ارتش در رأس حزبی قرار گرفته باشد که هدف اولیه آن همکاری با آلمانی‌ها و مبارزه با روس و انگلیس بوده پس از متلاشی شدن دارودسته ناسیونالیستها و دستگیری افسران طرفدار آلمان، این حزب با نام جدید نهضت ملی تجدید سازمان داده است.<sup>(۱۱)</sup>

در آن دوران یعنی سالهای ۲۲-۲۳-۲۴، پست مهم ستاد ارتش بین دو امیر ارتشی یعنی سرتیپ رزم‌آرا که بعداً سرلشگر شد و سرلشگر حسن ارفع دست به دست می‌شد و گاهی در خلال فترت امیران دیگری چون جهانبانی و آقا اولی بر صندلی ریاست ستاد تکیه می‌زدند. آن دو، هر دو تحصیلکرده فرانسه بودند و به زبانهای خارجی تسلط داشتند. رزم‌آرا، زیرک، آب‌زیرکاه، بسیار جاه‌طلب و سیاست‌باز بود و در دوران خانه‌نشینی با حزب توده نیز نرد دوستی می‌زد و به عنوان استفاده از نظرات اصلاحی آنان، از نفوذ حزب توده در جامعه به نفع خویش بهره می‌برد. رزم‌آرا به علت اینکه در دوره رضاشاه به دلایل انضباطی مورد غضب واقع شده و مدتی مطرود بود و نیز به خاطر معلومات نظامی و جغرافیایی بالای خود، مورد توجه عده‌ای از افسران قرار داشت و برای خود «بانندی» ایجاد نموده بود. رزم‌آرا در وقایع شهریور ادامه مقاومت ارتش در برابر نیروهای خارجی را به دلایل فنی و آماری و لجستیکی میسر ندانسته بود

و از افسرانی بود که موتوریزه - مکانیزه کردن لشگرها، تغییرات کلی در تعلیمات و نظام و اساس ارتش و بازنشسته کردن افسران سالخورده و امیران قزاق قدیم را ترصیه می‌کرد. (۱۲)

رقیب او سرلشگر حسن ارفع پسر میرزارضاخان ارفع‌الدوله از خانواده‌ای اشرافی و ثروتمند بود که از مادری انگلیسی به دنیا آمده بود و شهرت مزرعه بزرگ و گاوداری او در لارک در ارتش و جامه فراگیر شده بود. (۱۳)

ارفع برخلاف رزم‌آرا، آن زیرکی و سیاست چندجانبه را نداشت و بعدها ثابت شد که تا چه اندازه متظاهر و سطحی است اما ارفع سازمان اطلاعاتی گسترده‌ای در ارتش ایجاد کرده و عده‌ای از افسران ناسیونالیست را به سوی خود جذب نموده بود. دستگاه رکن ۲ ستاد ارتش در دوران ارفع تجدید سازمان شد و توانست اطلاعات دقیقی از فعالیتهای حزب توده در ارتش به دست آورد. احتمال می‌رود اداره اطلاعات سفارت انگلیس در تهران، اداره اطلاعات نظامی ارتش انگلیس و شاید اداره اطلاعات شرکت نفت انگلیس و ایران که در سالهای اواخر جنگ به تدریج متوجه نفوذ گسترده روسها در ایران شده بودند، سرنخ‌های لازم را به ارفع می‌رساندند. در آن دستگاههای انگلیسی، مأمورین زبردستی خدمت می‌کردند و منابع مختلف ایرانی نیز در اختیار داشتند. از سوی دیگر بسیاری از افسران ارتش مانند مردم عادی به فعالیتهای حزب توده و سازمان نظامی آن به دیده سوژن می‌نگریستند و حمایت آشکارای حزب توده از خواستههای دولت شوروی را نمی‌پسندیدند. برای آن که تصویر دقیقی از وضعیت آن روز دانشکده افسری و ارتش و علت پدید آمدن حوادث بعدی از جمله قیام افسران لشگر ۸ شرق و واقعه گنبد را داشته باشیم، در اینجا متن دفاعیات ستوان یکم احسانی یکی از افسران عضو گروه قیام خراسان را در دادگاه نظامی ارتش که پس از پایان حادثه گنبد تشکیل شد نقل می‌کنیم. این دفاعیات نشانگر آنست که کوشش عده‌ای از افسران عالیرتبه برای سیاسی کردن ارتش به نتایج معکوس منتهی شده و به جای تشکیل هسته‌های موردنظر، گروه مخالف از تشکیلات پی‌ریزی شده استفاده کرده و کلیه افسران را به سوی خود

جلب کرده است. در حقیقت دستاوردهایی کاملاً مغایر نظرات بعضی از مقامات ارتشی که پس از بین رفتن نازیها قصد داشتند حزبی سلطنت طلب در ارتش ایجاد کنند و بقایای ناسیونالیستها را به صورت طرفداران خود درآورند، تحصیل شده است:

ستوان یکم احسانی افسر سوار که پس از شرکت در واقعه گنبد مجروح و دستگیر شد در سال ۱۳۲۴ در دادگاه سری مخصوص رسیدگی به حادثه لشکر خراسان محاکمه شده است. (۱۴)

او در دفاعیات خود در دادگاه ارتش پرده از مسائل محرمانه‌ای برداشت که این اقرار سررشته درازی را که حادثه خراسان و نیز وقایع آذربایجان منتهی گردید در اختیار خواننده می‌گذارد. احسانی در دادگاه گفت:

«در سال ۱۳۲۰، بعد از وقایع شهریور بنده دانشجوی سال یکم سوار دانشکده بودم روزی ستوان یکم عباسیان افسر پیاده با بنده تماس گرفت و صحبت‌هایی نمود که مختصر آن این بود: نظر به اینکه کشور دچار اختلافات سیاسی بوده و نظم عمومی دچار تشنج گردیده است، می‌بایستی یک عده افسر وطن پرست و باشهامت گرد هم جمع آیند و دو مرتبه کشور را منظم کنند و جریان اوضاع را در مسیر طبیعی و سابق خود بیندازند. شکی نیست که برگشت اوضاع به حال سابق و جریان افتادن نظام کشور بایستی توسط نیروی ایجاد شود و این نیرو از جمعیتی پدید می‌آید که هم دارای صفات برجسته فداکاری بوده و هم به اسلحه نیروی نظامی دسترسی داشته باشد.

بدیهی است این عده اشخاص بهتر از هر کجا در بین افسران ارتش باید جمع‌آوری شوند. ستوان عباسیان اضافه کرد که من تنها نیستم و نیز گفت چشمهای متعددی مدنهادت رفتار و کردار تو را (یعنی بنده) تحت دقت کامل قرار داده و تشخیص داده که واجد شرایطی هستی و می‌توانی به ما بپیوندی، البته می‌دانی که چنانچه این موضوع‌هایی را که مطرح کردم در جای دیگر بیان و انشاء نمایی، فقط ممکن است مرا بشناسند ولی مطمئن باش که انتقام موحشی از تو و کسانی که مورد علاقه تو هستند گرفته خواهد شد.

در حول محور این بیانات، ستوان عباسیان چندین جلسه با من صحبت نمود. بنده که یک دانشجوی سال اول پیش نبودم و می‌دیدم که مورد دقت و علاقه جمعیتی شده‌ام که یکی از افراد آن از افسران مربی دانشکده می‌باشد خواه‌ناخواه تحت تأثیر احساسات جوانی واقع شده و تصمیم خود را به قبول پیشنهاد ستوان عباسی ابلاغ نمودم. بعد از آن افسر نامبرده به من گفت حال که قبول نمودی در این راه مقدس، با ما همکاری کنی لازم است که مراسم سوگند این همکاری را به عمل آوری. پرسیدم کی و چه وقت؟ موعده و محل آن را در منزل خود تعیین نموده در رأس ساعت معینه به آنجا رفتم. تصادفاً صمیمی‌ترین رفیق خود یعنی ستوان یکم ارتشبار (که در آن وقت دانشجوی سال یکم رسته سوار افسری بود و فعلاً در تبعیدگاه کرمان است) را در آنجا مشاهده کردم. البته موجب نهایت شگفتی و تعجب من شد

زیرا نزدیکترین شخص بود که تمام صحبت‌های محرمانه خود را برای من بازگفت می‌کرد، لیکن این موضوع بخصوص را کاملاً مخفی نمود. خلاصه ستوان عباسی مرا در اطاقی برد که در آنجا بر روی میزی پرچم ایران و قرآن مجید، یک فیضه شمشیر و فداری خاک در توی کاغذ دیده می‌شد. ستوان عباسی مرا وادار کرد که در مقابل میرزانوزده کاغذی را که مطالب زیرین بر روی آن نوشته شده بود، سپس پرچم و قرآن مجید و خاک را بوسیده شمشیر را از روی میز برداشته موقتاً به کمر آویزان نمایم و دومرتبه برجای بگذارم و روی کاغذ این‌طور نوشته بود.

این جانب علی‌اصغر احسانی دانشجوی سال یکم سوار دانشکده افسری به قرآن مجید و شرافت سردوشی سربازی سوگند یاد می‌نمایم که نسبت به پرچم و خاک میهن با این شمشیر فداکاری کرده و از هر گونه جانبازی دریغ ننمایم و از این ساعت به بعد در تحت اوامر ستوان یکم عباسیان برای انجام هر نوع مأموریتی بدون چون و چرا آماده باشم و کوچکترین تخلف، خیانت تلفی شده؛ به قیمت جان من تمام شود.

بعد از این که مراسم انجام شد عرف سردی بدن مرا فراگرفت. دیدم جوانی کرده و در راه خطرناکی قدم برداشته‌ام. جزء جمعیتی شدم که افراد آن را نمی‌شناسم و مقصود حقیقی آنان را نمی‌دانم. از خود پرسیدم مگر من در دانشکده افسری موقع اخذ سردوشی سوگند نخورده‌ام و مگر برای جانبازی و خدمت در راه میهن و شاه لباس مقدس سربازی را نپوشیده‌ام؟ چرا دوباره آن هم با حالت خسته و ترس نظیر آن مراسم تجدید می‌شود و صورت غیرعادی و قابل سوءظنی بخود می‌گیرد؟ از ستوان عباسی این مکنونات قلبی خود را آرام پرسیدم. به من گفت سوگند وفاداری دانشکده نظر به اینکه با انبوه جمعیت انجام گرفته است مطمئن نیست و به اضافه تشکیلات ما دارای نظراتی است که بعدها به تدریج به آن واقف خواهی شد.

آن وقت پرسیدم اجازه می‌دهید که نام چند نفری از جمعیت را سؤال نمایم و بشناسم. گفت در رأس ما در دانشکده افسری سرهنگ منوچهریست که فردا به او معرفی خواهی شد. (در آن موقع مدیر دسته پیاده بود) و در رأس تشکیلات بزرگ تیمسار حسن ارفع است و سپس اضافه کرد که نظر صائب و تیزبین سرکار سرهنگ منوچهری تو را انتخاب کرده است و مدت‌ها مأمور رسیدگی به خواص روحی تو بوده‌ایم و اطمینان حاصل کرده‌ایم که لیاقت آن را داری که عضو جمعیت سری بشوی فردای آن روز در حضور سروان جاویدان و ستوان یکم اسکوتی (سروان فعلی) و ستوان یکم ایلخانی (سروان فعلی) به حضور سرکار سرهنگ ۲ منوچهری (سرهنگ فعلی) معرفی شده و مراسم تبریک با فشردن دست به عمل آمد.

قریب ۲ ماه بعد یک روز رئیس پاسدار بودم. سروان عاصمی (سرگرد فعلی) با من دست داد و چنین خطاب کرد که تو یک فرد شجاع و باشهامتی هستی و من به تو فوق‌العاده علاقمندم، اگر هر وقت کاری داشتی به من رجوع کن. متعاقب این موضوع در جلسه به سروان عاصمی، سروان یوسف مرتضوی (اکنون متواری است) و سروان قاضی اسداللهی (اکنون متواری است) معرفی گردیدم. در آن جلسه کم‌کم حقایق امر روشن شد. معلوم گردید که این آقایان دارای جلساتی هستند که در منازل مختلف گرفته و تصمیمات مختلفی سیاسی اتخاذ می‌کند. جلسات همیشه با تعریف و توصیف سرلشگر ارفع به پایان می‌رسید. بدین ترتیب اندک‌اندک به حقایق امر آشنا شده و اغلب اشخاصی را که در این جمعیت سری عضویت داشتند شناختم. پس از حصول اطمینان از بنده، موقعیت من به جایی رسید که در جلسات

بزرگ که ۵۰ الی ۶۰ نفر افسر ارشد و جزء تشکیل می‌گردید در منزل سروان امین‌زاده (سرگرد فعلی) شرکت می‌کردم. در اواخر سال تحصیلی ۲۱-۲۰ دانشکده افسری، آن موقعی که آقای نوبخت نماینده مجلس متواری گردید و عده‌ای از افسران دستگیر گردیدند؛ اسم حزب تغییر نموده و به نهضت ملی مبدل شد و کتابچه‌های مرامنامه حزب مزبور با جلد آبی‌رنگ توزیع گردید و سفارش شد نظر به اینکه ما ملبس به لباس نظام هستیم پس از خواندن آن را بسوزانیم. پس از این که به درجه افسری نائل گردیدم، محل حزب مزبور در چهارراه حسن‌آباد رسماً برقرار شد و در این مکان تنها سوئیل‌ها حضور بهم می‌رسانیدند و در موقع تجمع آنها بنده و ستوان یکم ارتشیار بنابه دستور سرلشگر ارفع که به وسیله رامتین به ما ابلاغ می‌شد برای حفظ انتظامات اجتماعی پاس می‌دادیم.

بنابه دستور سرلشگر ارفع به عوض اینکه در رسته سوار یعنی رسته تخصصی خود به انجام وظیفه سربازی مشغول شوم به باربری منتقل گردیدم. این موضوع توسط سروان جاویدان عملی گردید. بدین نحو که مشارالیه مرا کاندید ارتباطات حزبی نموده و به سروان امین‌زاده رئیس دفتر سواره‌نظام که سرلشگر ارفع ریاست آن را عهده‌دار بود برای این منظور معرفی نمود و توسط سروان امین‌زاده به شخص سرلشگر ارفع معرفی گردیده و ایشان شخصاً دستور دادند شما و آن رفیقان (منظور ستوان ارتشیار بود) به باربری بروید، من خود دستورات لازم خواهم داد. چون در آن موقع بنده در آمادگاه تعلیماتی سوار، زیر دست خود ایشان خدمت می‌کردم؛ دستور دادند فردا صبح سرهنگ هاشمی فرمانده سرهنگ سوار را ببینید. من امشب به او دستورات لازمه را می‌دهم.

قابل ملاحظه است که در این موقع با وجود اینکه تازه از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شده بودم به فرماندهی اسوارانی که قبلاً فرماندهی آن را یک سروان عهده داشت، برای تشویق حزبی گمارده شدم. خلاصه صبح بنابه دستور سرهنگ هاشمی مراجعه کردم و ایشان مقدمات انتقال بنده را با وجودی که این انتقال طبق مقررات نبود فراهم نمودند و بنده جزو افسران باربری ارتش گردیدم. در خلال این مدت بود که به آقای حسین رامتین سردبیر روزنامه نهضت ملی معرفی شدم و هم‌چنین با آقایان پدرام و شاهنده و آقای محیط نماینده مجلس آشنا گردیدم و ضمناً مأموریت مخصوص یافتم که همیشه با لباس سوئیل تماس را با آقای حسین رامتین حفظ کرده و دستورات سرلشگر ارفع که تماس مستقیم داشتند به من ابلاغ شود.

در خلال همین مدت مأموریتی به کرمان پیدا نمودم. البته این مأموریت کمتر از نقطه نظر باربری و بیشتر از نقطه نظر حزبی بود. در این مأموریت آقای رامتین به من پاکتی داد که به آقای دکتر احمدی (برادر سروان احمدی که خود نیز عضو حزب نهضت ملی است) برسانم و ضمناً و شفاهاً از قول سرلشگر ارفع سفارش گردید که به دکتر احمدی رئیس تشکیلات سوئیل اصفهان بگویم که تاکنیک حزبی فعلاً ایجاب نموده است با حزب توده سازش کرده و موقتاً تا قوی شدن کامل اختلافات نظر را ظاهراً کنار بگذارید. این پاکت و آن سفارش را در اصفهان در منزل دکتر احمدی به ایشان رساندم و مأموریت دیگری را نیز که عبارت بود از دستورات مخصوص به ستوان یکم توپخانه ریاحی (سروان فعلی) که رابطه شعبه نظامی بود انجام دادم. دکتر احمدی و ستوان ریاحی شرح مبسوطی مبنی بر داشتن ارتباط و سستی تشکیلات اصفهان بیان کرده و پاکتی را نیز دادند که در تهران به آقای محیط نماینده مجلس (که در آن وقت فقط رهبری قسمت سوئیل را با مشارکت رامتین از طرف سرلشگر ارفع عهده‌دار شده

بود) برسانم و پاکانی هم توسط همان آقای رامتین به سرلشگر ارفع رساندم. چندی بعد سرلشگر ارفع از کار برکنار شد و دیگران شروع به تاراندن این جمعیت نموده و بدین جهت سرلشگر ارفع برای جمع آوری مجدد جمعیت و اضافه نمودن به آن به عنوان شب نشینی، هفته ای یک شب (شبهای چهارشنبه) باشگاه افسران را تحت اختیار گرفت. بالاخره این جریان نیز اجباراً متروک شد. کار به جایی رسید که یک شب در منزل سروان امین زاده در حدود چهل نفر افسر ارشد و جزء جمع بودند که سرشناسان آنها عبارت بودند از سرهنگ سیاسی که در آن وقت فرماندهی هنگ یکم موتوری را عهده دار بود و در زمان ریاست ستاد سرلشگر ارفع به ریاست رکن ۲ منصوب گردید - سرهنگ هاشمی - سرگرد عاصمی - سروان ایلخانی - سروان اسکوتی - سروان صفاری - سروان رفعت جاه - سروان جاویدان - سروان مرتضوی - سروان فاضی اسداللهی - و ستوان یکم عباسی که برای نگرفتن وقت دادگاه محترم از ذکر نام بقیه خودداری می نمایم.

غفلتاً مأمورین مختار سرلشگر رزم آرا ریاست ستاد وقت برای دستگیری آنان وارد شده و همگی از در دیگر منزل فرار کردند و قرار بر این شد که افسران نهضت ملی حتی المقدور خود را از مرکز دور کرده و سعی کنند که به پادگانهای ولایتی منتقل گردند بعد از آن تصمیم گرفته شد هیئت رئیسه انتخاب شوند و موظف شوند در تهران بمانند و رابطه بین تهران و ولایات باشند. آن هیئت رئیسه عبارت بودند از سروان سوار امین زاده، سروان سوار صفاری، سروان سوار رفعت جاه و یکی دو نفر دیگر که فراموش کردم.

پس از بیکار شدن سرلشگر ارفع و تار و مار شدن افسران حزب نهضت ملی، بنده نیز به مشهد انتقال یافتم. البته نظر به واقعیاتی که دیده بودم و احساس نموده بودم که این دسایس به نفع میهن نیست و بلکه ممکنست به ضرر میهن نیز در زیر این کاسه، نیم کاسه ای باشد، تصمیم گرفتم از دوری خود استفاده کرده و از دسته بندی نهضت ملی کناره گیری کنم؛ حتی در موقعی که سرگرد ضرغام و ستوان یکم آزموده اعضای حزب نهضت ملی جزء بازرسی در معیت تیمسار امیرنظامی به مشهد آمده بودند از آنان دوری می کردم و خود را نشان ندادم مبادا اجباراً در جریان عمل افتم. عرض کردم اجباراً زیرا فضات محترم قطعاً تصدیق خواهند فرمود که یک ستوان دوم چنانچه بخواهند بر علیه یک تشکیلاتی که در ارتش وجود دارد و تمام قسمت های ستاد ارتش را می چرخاند، مخالفت نماید غیرمقدور و خطرناک است. بهر حال تماس بنده با آقایان قطع شده بود. در این اواخر چندین بازرسی مخفی که همه از اعضای نهضت ملی بودند منجمله سرگرد اژدری یکی پس از دیگری به مشهد آمدند. سرگرد نامبرده مرا دید و باز دستورات و ابلاغاتی نموده که من در اثر تصمیم خود زیر بار نرفتم. ضمن صحبت دشمنانی را معرفی کرد. منجمله نام سرگرد اسکندانی را برده به من دستور داد حرکات او را تحت نظر قرار داده و جزء بجزء به تهران گزارش نمایم زیرا می گفت که اسکندانی عضو حزب مخالف است و ما اطلاع صحیح داریم بنابراین بایستی مراقب او باشی و اگر هم بتوانی خود را به او نزدیکتر کرده و در آن حزب به نظر جاسوسی وارد شوی؛ قطعاً مورد تشویق واقع شده و پاداش خوبی دریافت خواهی کرد.

بعد از این تماسها نظر به رفتاری که صرف نظر از فرماندهی، اسکندانی نسبت به بنده معمول دانسته بود؛ نزد او رفته و به او گفتم اجازه می خواهم سؤالی از شما بکنم. جواب داد با نهایت افتخار به سؤال شما پاسخ می دهم. آن وقت از او پرسیدم جناب سرگرد آیا شما جزو حزبی هستید؟ سرگرد نگاه عمیقی به من کرد، گفت احسانی:

من مطمئنم که این حرف مال خودت بیست بگو به من کی تو را تحریک کرده است که این سؤال را از من می‌کنی؟ گفتم حقیقتش اینست که یک سرگرد با لباس سویل به نام ازدری از مرکز آمده و بازرس ستاد است او این موضوع را به من گفت. سرگرد اسکندانی لبخندی زده گفت پسر جان غلط کرده است. این حرفها را فراموش کن و این چرند و پرندها را تکرار نکن. به او گفتم که جناب سرگرد شاید رفتار شدیدی را هم نسبت به شما در نظر داشته باشند. پرسید مثلاً چه رفتاری؟ گفتم چیز مهمی نیست ولی شما قدری بیشتر احتیاط کنید و شبها تنها بیرون نباشید. سرگرد قضیه را حس کرد ولی دنبال مطلب را نگرفت و گفت من همیشه مواظب خود هستم این فکرهای بچگانه را از سرت بیرون کن.

پس از اینکه در مدت قلیلی اسکندانی چندین بار از گوشه به گوشه دیگر کشور منتقل شده بود او را راحت نگذاشتند و برای آخرین بار خواستند او را به کرمان. به نام انتقالی منتقل کرده زندانی کنند و به این هم اکتفا نکرده او را تهدید می‌کردند وقتی که شخصی کلیه جهات و طرق را بر روی خود مسدود، دید تصور نمی‌کنم که غیر از انتحار یا فرار راه دیگری داشته باشد. این بود دلیل اینکه اسکندانی فرار اختیار کرد و این بود علت اینکه چرا فرار اسکندانی به نام قیام مسلح طنین انداز شد و بدون دلیل قانونی نیز در کیفرخواست ظاهر گردیده و این بود دلیل آن که به امر ستاد ارتش دادگاه سری به عمل آمد تا خادم را به عوض خائن مجازات نمایند و هم دادگاه محترم و هم مردم را اغفال کنند لیکن بحمدالله مردم بیدارند.

این بود دلیل آن که اسکندانی کشته شد شاید اگر تحقیق شود و ثابت گردد که ستوان حسینی فرمانده ژاندارمری در آن موقع مستقیماً با ستاد ارتش تماس تلگرافی حضوری داشته، علت اینکه رگبار گلوله متراکم بر روی اتومبیل جیب که حامل اسکندانی بود فرود آمد و کلیه سرنشینان آن منجمله اسکندانی کشته شدند نیز برای دادگاه محترم روشن گردد.

این بود دلیل اینکه پرونده را با سرعت هر چه تمامتر خواستند تمام کنند و کوچکترین حقیقی از جریان قتل و از حرکت نسبت به مرگ اسکندانی به عمل نیاید. در اعلامیه رسمی ستاد ارتش گفته شد: ما از دبر زمانی مراقب جریان بودیم. در اینجا سؤال پیش می‌آید که چرا جلوگیری نکردید؟ نه فقط جلوگیری نکردید بلکه آن قدر سرگرد اسکندانی را تحت فشار قرار دادید و مستقیم و غیرمستقیم حتی خطر جانی را به او گوشزد کردید تا فرار اختیار نماید. پاسخ این سؤال آشکار است و دادستان محترم نیز صحت و منطقی بودن آن را قطعاً تصدیق خواهند فرمود. پاسخ این است که جلوگیری به عمل نیامد. برای این که فرار اختیار کند بدون هیچ دلیلی و هیچ محاکمه و هیچ تحقیق، واقعه گنبد قابوسی ایجاد کرده او را بکشند و هیاهوی یک قیام موهوم برپا کنند و به این اتفاق نسبتهایی بچسبانند و متعاقب آن یک سلسله اعمال سیاسی انجام دهند.

در این دادگاه تقاضا گردید که نظرات تیمسار سرتیپ هدایت که برای کنکاش در اطراف این قضیه به منهد شریف برده بودند و منطقی می‌بایستی نظریات معظم‌له به پرونده ملحق شود تقاضا گردد، مورد قبول واقع نگردید تا شاید علت اینکه ستاد ارتش با علم چرا قبلاً مانع فرار اسکندانی نشده فاش نشود. اینها حقایقی است که بنده اجازه می‌خواهم برای روشن شدن ذهن دادرسان محترم به عرض برسانم.

دادگاه محترم قطعاً توجه به این نکته خواهد فرمود که کیفرخواست حاضر در زمانی به وجود آمده است که سرلشگر ارفع رئیس حزب نهضت ملی در رأس ستاد ارتش و سرهنگ دبیمی دست راست او دادستان ارتش بوده است و نمایندگی دادستان نیز خواه و ناخواه می‌بایستی



در نظریه دادستان دفاع نماید.

اینها حقایق و دلائلی است که یک کیفرخواست غیر مدلل و غیرقانونی به یک پرونده غیرمکمل الصاق شده اگر بنده می‌بایستی تحت تعقیب فرار بگیرم برای این نباید باشد که از طرف سرگرد اسکندانی اغفال شده و تحت امر رئیس مستقیم خود به عنوان یک مأموریت اداری از مشهد خارج شده‌ام. بلکه برای این بایستی تحت تعقیب فرار بگیرم که روزی در حزب نهضت ملی شرکت کرده‌ام اگر روزی دادگاهی تشکیل شود علت اینکه پیشنهاد ستوان یکم عباسی در من مؤثر افتاد خواهم گفت و دقائق چند دیگری را نیز که خیانت‌های این جمعیت که عده‌ای جوان میهن‌پرست را نیز آلوده کرده بودند فاش خواهم کرد و هدفهای ضد میهن‌پرستی‌شان را بر روی دایره خواهم ریخت.» (۱۵)

«پایان اظهارات ستوان احسانی»

## فصل پنجم

### شکل‌گیری سازمان نظامی مخفی حزب توده در دانشکده افسری و دیگر مؤسسات نظامی

#### اولین بنیانگذاران واقعی سازمان مخفی نظامی

برخلاف تصور عده‌ای از نویسندگان و محققان و حتی تنی چند از افسران توده‌ای مانند تفرشیان، این خسرو روزبه و عبدالرضا آذر و اسکندانی و دیگران نبودند که سازمان مخفی نظامی را در ارتش مخصوصاً در دانشکده افسری ایجاد کردند. نام سروان توپخانه خسرو روزبه به عنوان شاخص‌ترین و شناخته‌شده‌ترین افسر کمونیست، این اشتباه را در اذهان ایجاد کرده که وی سازمان نظامی را به وجود آورده است.

تفرشیان، سرهنگ عبدالرضا آذر را کسی می‌داند که افکار مارکسیستی از طریق او وارد ارتش شده بود؛ زیرا آذر در فرانسه تحصیل کرده و در آنجا با افکار مارکسیستی آشنا شده بود. او استاد نقشه‌برداری دانشکده افسری بود و او بود که روزبه، قاضی - اسداللهی، مرتضوی، رصدی اعتماد و حاتمی را به سوی خود و در نتیجه به حزب توده جذب کرد.

واقعیت این است که هیچ‌یک از این افسران آن سازمان را پی‌ریزی نکردند و گذشته از عبدالصمد کام‌بخش که به نقش ریشه‌ای او در بنیانگذاری سازمان نظامی اشاره خواهیم کرد و سازمان‌دهنده اصلی شبکه مخفی کمونیستی در ارتش ایران بود، دو تن از افسران جزء موسوم به آگهی و رحمانی که هر دو در شوروی دوران نوجوانی و جوانی

خود را گذرانده و عضو سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی بودند، این سازمان را زیر نظر عبدالصمد کام بخش ستوان یکم سابق اخراجی ارتش پایه گذاری کردند.

### همردیف ستوان سوم ابوالقاسم آگهی

ابوالقاسم آگهی از ایرانیانی بود که در شهر عشق آباد در ترکمنستان شوروی زندگی می کرد. او در آنجا به عضویت حزب کمونیست شوروی درآمد. مدتی تحت تعلیم و هدایت بود. از آنجا او را به ایران فرستادند. وقتی برای گذراندن دوره وظیفه به زیرپرچم فراخوانده شد به نیروی هوایی اعزام گردید. در نیروی هوایی به دلیل اینکه عده ای از افسران و درجه داران آن برای گذراندن دوره تعلیمات خلبانی در ابتدای دوران سلطنت رضاشاه به شوروی اعزام می شدند یک هسته مخفی کمونیستی وجود داشت که کشف نشده بود.<sup>(۲)</sup>

سرتیپ احمد خسروانی فرمانده نیروی هوایی در سالهای آخر سلطنت رضاشاه در خاطرات خود که در ماههای پیش از واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در مطبوعات تهران منتشر می شد، درباره فعالیت های جاسوسی روسها در نیروی هوایی در سالهای قبل از شهریور ۱۳۲۰ به موضوعی اشاره می کند که درخور دقت است، او می نویسد:

«هنگامی که فرمانده نیروی هوایی بودم، شبی ساعت ۱۱ در منزل بیدار بودم که سرگرد مصطفوی افسر نیروی هوایی فرمانده گردان شکاری به منزل [من] آمده با رنگ پریده مضطربانه گفت:

از چندی پیش یکی از خلبان های وظیفه گردان شکاری [هانری] مطالبی را به طور ابهام با من در میان گذاشته که چون مورد سوءظن من واقع گشت به خلبان مزبور راه دادم مقصود خود را صریح تر بیان کند. بدین ترتیب چند مرتبه با یکدیگر ملاقات کردیم. مقصود سرباز مزبور این بود در مسافرت هایی که با هواپیماهای مسافربری هر پانزده روز یکبار به بغداد می کنم از وضعیت فرودگاه و هواپیماهایی که روی فرودگاه مزبور رفت و آمد می کنند و هواپیمایی کشور عراق، به نفع یک کشور خارجی اطلاعاتی جمع آوری کرده و تسلیم او دارم تا آن که امشب خلبان مزبور به منزل من آمد و گفت بین من و شما جریان مذاکرات به حدی پیشرفت کرده که دیگر برگشت از آن میسر نیست.

ضمناً مبلغ دو هزار و بانصدریال به من داده گفت این وجه برای اولین گزارش است که خواهید داد و در آتیه هم وجه دیگری به شما خواهد رسید ولی در صورتی نخواهید این مأموریت را انجام دهید و یا موضوع را فاش سازید، کشته خواهید شد.

اینک چون جان خود را در خطر می‌بینم تصمیم گرفتم همین امشب جریان را به شما گزارش دهم. ضمناً آن دو هزار و پانصد ربال را هم روی میز گذاشت.»<sup>(۳)</sup>

سرتیپ خسروانی بلافاصله همراه سرگرد مصطفوی از خانه خارج شد و خود را به شهربانی رساند. در آنجا سه افسر نیروی هوایی را به شهربانی احضار کرد و به آنها دستور داد همراه مأمورین شهربانی به خانه هانری خلبان بریزند و او را دستگیر کنند. علت اینکه سرتیپ خسروانی به اداره شهربانی مراجعه کرد این بود که در دوران سلطنت رضاشاه اداره ضد جاسوسی در شهربانی کل کشور مستقر بود و بخشی از وظایف اداره سیاسی را رسیدگی به مسائل اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی تشکیل می‌داد. با همکاری مأمورین پلیس مختاری، هانری به اتفاق چند نفر آسوری که در خانه‌اش بودند دستگیر و در شهربانی، محبوس شدند. صبح روز بعد خسروانی ماجرا را به ستاد ارتش گزارش داد و از شاه، وقت دیدار خواست. ساعت ۹ صبح به کاخ مرمر رفت و در اتاق انتظار سر پاس مختاری رئیس شهربانی را دید که با چهره ناراحت و رنگ‌پریده ایستاده بود.

رضاشاه که به شدت از روسها می‌ترسید، پس از شنیدن گزارش فرمانده نیروی هوایی، سر پاس مختاری را مورد عتاب و خطاب قرار داد که این همه پول در هر سال به اسم مخارج سری در شهربانی خرج می‌شود و با این حال نیروی هوایی مرکز جاسوسی است که تو از آن بی‌اطلاع هستی و فرمانده نیرو بایستی کشف جاسوسی را بکند.

سپس دستور بازجویی از زندانیان را داد و پس از خروج مختاری به سرتیپ خسروانی گفت که نسبت به سرگرد مصطفوی سوءظن دارد زیرا چگونه ممکن است سرباز خلبان به فرمانده خود پیشنهاد جاسوسی نماید. سرتیپ خسروانی که بعدها در جریان شورش نیروی هوایی علیه ورود متفقین به تهران به فرماندهی سروان وثیق، مراتب ناکارایی و بی‌اطلاعی او در همه مسائل مربوط به نیروی هوایی به ثبوت رسید، از سرگرد مصطفوی دفاع کرد و او را بی‌گناه خواند و البته در این مورد اشتباه نکرد و مصطفوی در این ماجرا خطایی مرتکب نشده بود.<sup>(۴)</sup>

نتیجه بازجویی از خلبان هانری و دیگر دوستان او نامعلوم مانده است زیرا هانری پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ که چند ماه بعد روی داد مفقود شد.

افسران نیروی هوایی به دلیل اینکه با ماشین و تکنیک و پرواز و کتابهای خارجی سروکار داشتند و به دلیل ضرورت حرفه‌ای خود اغلب به یک زبان بیگانه مسلط بودند، از دیرباز در زمره نخبه‌نظامیانی بودند که روسها روی آنها سرمایه‌گذاری کرده بودند. عبدالصمد کام‌بخش از محصلینی بود که پس از اعزام به شوروی جهت آموختن فن هوانوردی، به استخدام سازمان جاسوسی شوروی درآمد.<sup>(۵)</sup>

عبدالصمد کام‌بخش که نام واقعی او شاهزاده عدل قاجار بود در سنین نوجوانی به روسیه تزاری اعزام شد تا در آنجا درس بخواند. عبدالصمد از بچه‌ایانهای بود که پدرش دوست می‌داشت بنابه رسم متداول زمان، از نوجوانی در مدارس روسیه تزاری تحصیل کند و زبان روسی و فرانسه بیاموزد. در آن دوران روسیه کشور ایده‌آل عده‌ای از رجال روسوفیل ایران بود و به دلیل نزدیک بودن به ایران، سهولت رفت و آمد و معیارها و ضوابط خوبی که برای تحصیلات در مدارس آنجا موجود بود (و البته این معیارها و ضوابط از مدارس ایران بالاتر بود) عده‌ای از شاهزادگان قاجاری و ملاکان تهرانی و ولایتی ترجیح می‌دادند فرزندانشان را به آن کشور گسیل دارند.<sup>(۶)</sup>

البته تحصیل در مدارس و کالجهای انگلستان و فرانسه و آلمان و بلژیک هم مزایایی داشت اما بیشتر، رجال و شاهزادگان درجه اول فرزندان خود را به آن کشورها اعزام می‌کردند و گذشته از آن هزینه تحصیل در آن ممالک در مقایسه با روسیه گرانتر و سنگین‌تر بود.

عبدالصمد عدل قاجار در دوران پیش از انقلاب در روسیه بود و با افکار کمونیستی آشنا شد. پس از انقلاب اکتبر که دیگر مدارس اشرافی پتروگراد و مسکو تعطیل شده بود پدرش او را به ایران بازگرداند اما طولی نکشید که دوباره توانست به روسیه شوروی بازگردد و چند سال دیگر در آن کشور اقامت کند.

م احتمالاً در این دوران بود که عبدالصمد با دولت شوروی و حزب کمونیست

مناسباتی گرم در حد یک عضو کاملاً مطمئن برقرار کرد و مورد اعتماد آنان قرار گرفت و شاید بنابه اراده و برنامه‌ریزی روس‌ها به ایران بازگشت. در مراجعت به ایران عبدالصمد که نام خود را تغییر داده و کام‌بخش خوانده می‌شد وارد نیروی هوایی جدیدالتأسیس ایران شد.

نیروی هوایی در آن دوران دانشجویانی را برای آموزش در رشته خلبانی و سایر رشته‌های هوانوردی مانند دیده‌بانی، بمباران و تصدی مسلسل هوایی استخدام می‌کرد و پس از یک دوره کوتاه آموزش برای مدتی طولانی به روسیه اعزام می‌داشت.

دلیل عمده اعزام کارآموزان هوایی به شوروی این بود که در اوایل سلطنت رضاشاه، دولت تعدادی هواپیمای روسی<sup>(۶)</sup> از دولت شوروی خریداری کرده بود و خلبانان ایرانی برای آشنایی با نحوه راندن این هواپیماها ناچار بودند دوره آموزشی خود را در شوروی بگذرانند.

در ردیف نخستین خلبانان ایرانی که به شوروی اعزام شدند، افسرانی مانند مرحوم سرهنگ سپه‌پور (بعدها سرتیپ و فرمانده نیروی هوایی وقت)، سرهنگ ماکویی و دیگران بودند.

کام‌بخش همراه این افسران به مسکو اعزام شد و در آنجا دوره‌هایی در فن خلبانی و دیده‌بانی را گذراند و وقتی به ایران بازگشت رسماً خلبان هواپیماهای ارتش شد؛ اما طولی نکشید که به او مشکوک شدند و دلائلی به دست مأمورین رکن دو ارتش افتاد که آشکار می‌کرد کام‌بخش برای روس‌ها جاسوسی می‌کند. از این رو از نیروی هوایی و بطور کلی از ارتش اخراج شد و بعد از اخراج فعالیت‌های خود را به شکل دیگری ادامه داد. در سال ۱۳۱۶ کام‌بخش در زمره اعضای گروه ۵۳ نفر دستگیر شد و بنابر آنچه که پس از شهریور ۱۳۲۰ و در سال‌های بعد افشا شد او کسی بود که در اولین جلسه بازجویی همه همفکران ارانی را لو داد و اسامی آنان را در اختیار بازجویان اداره سیاسی گذارد.<sup>(۷)</sup> بعضی از زندانیان گروه ۵۳ نفر بعدها اعلام کردند که کام‌بخش مقاله‌ای کامل نوشته و یکی یکی اعضای گروه را معرفی کرده و اگر همکاری او با پلیس نبود اعضای

گروه ۵۳ نفر با آن طول و تفصیل لو نمی رفتند و همگی به زندان نمی افتادند و دکتر ارانی در زندان بر اثر تیفوس فوت نمی کرد.<sup>(۸)</sup>

عده زیادی از زندانیان ارانی را مسبب و مقصر لو رفتن خود می دانستند زیرا آن همه اطلاعات فقط در اختیار ارانی بود اما کام بخش پس از شهریور ۱۳۲۰ موقعیت خود را از نو بازیافت و پس از یک دوران کوتاه که از ایران خارج شد و مدتی در شوروی اقامت گزید (تا احیاناً دستورهای لازم را فراگیرد) به ایران بازگشت و حتی با کمک روسها به نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره چهاردهم رسید. زیرا کام بخش بطوری که بعدها فاش شد در شوروی به روسها اظهار کرده بود که در جهت ایمن ماندن سازمان کمونیستی مخفی اصلی ای که او و چند تن دیگر عضو آن بودند (و این سازمان همان است که با روسها ارتباط مستقیم داشت) صلاح در آن دیده گروه ارانی را که فقط یک گروه مارکسیستی اندیشه گر بودند افشاء نماید و خطر را از حول و حوش شبکه اصلی دور نگه دارد.

فعالیت روسها در نیروی هوایی در ماههای پس از ماجرای هانری نیز همچنان ادامه یافت و ظاهراً در این مورد به موفقیتهایی رسیده بودند کماینکه در سایر واحدهای ارتش از جمله لشکر دوم تهران نیز عناصری را خریداری کرده بودند.<sup>(۹)</sup>

در مراسم جشن سوم اسفند ۱۳۱۹ هم که هواپیماهای معدود نیروی هوایی در آسمان اسپریس حلالیه به پرواز درمی آمدند، یکی از خلبانها ناگهان با هواپیمای خود مفقود گردید و بعد از سفارت شوروی اطلاع داده شد که او در آن سوی مرز در خاک شوروی فرود آمده و به شوروی پناهنده شده است.<sup>(۱۰)</sup>

آگهی دوره وظیفه خود را با درجه درجه داری در نیروی هوایی سپری می کرد که اطلاع می یابد ارتش افسر داوطلب می پذیرد.

از این رو بنابه دستورهایی که داشته و به او قبلاً تعلیم داده شده بوده و یا بنابه خواست شخصی خود داوطلب خدمت کادر می شود و در ارتش می ماند و بعدها در دانشکده افسری شروع به جذب افسران می کند. در سال ۱۳۲۴ او همردیف ستوان سوم

بود. (۱۱)

(۲) - ستوان ۲ ابوالحسن رحمانی شخص دیگری که مانند آگهی از مأمورین اعزامی شوروی بود رحمانی نام داشت که اطلاعات موثق نشان می‌دهد او نیز قبلاً از ایرانیانی بوده که در قفقاز می‌زیسته و عضو سازمان جوانان حزب کمونیست اتحاد شوروی بوده است. رحمانی دوره تحصیل متوسطه را در شوروی به پایان می‌رساند. به ایران بازمی‌گردد و در اینجا به وسایلی که در اختیار داشته وارد نیروی هوایی جدیدالتأسیس ارتش می‌شود و تا درجه ستوان یکمی ترفیع می‌گیرد. (۱۲)

### افسران دیگر

(۳) - سرهنگ عبدالرضا آذر از دیگر افسرانی که بنابه تفکرات و مطالعات فلسفی و سیاسی و تحت تأثیر احساسات و علائق شخصی و احتمالاً بدون داشتن هیچ‌گونه وابستگی‌ها و ارتباطات قبلی با روسها، به سازمان نظامی گرائیدند و به خیال خود برای جامعه عمل پوشاندن به اهداف مارکسیستی و مبارزه با استعمار و ایادی آن توده‌ای شدند، سرهنگ عبدالرضا آذر یکی از اساتید برجسته دانشکده افسری بود که سروان روزبه را تبلیغ کرد و به عضویت حزب توده درآورد. سرهنگ آذر فعالیت‌های خود را از سال ۱۳۲۲ آغاز کرد و به همین دلیل هنگامی که سرتیپ شهاب فرمانده دانشکده افسری شد، از آنجا که شهاب افسری باهوش و جدی بود، بزودی متوجه افکار چپی آذر شد و یک‌بار دستور بازداشت و تنبیه انضباطی او را داد و قصد داشت وی را به دادگاه نظامی تسلیم کند اما در همین اثنا سرتیپ شهاب به وسیله دانشجوی اخراجی ارونقی که بعدها معلوم شد انگلیسیها از او حمایت می‌کنند و مورد توجه آنهاست، به ضرب گلوله در اردوگاه ییلاقی اقدسیه به قتل رسید و با از میان رفتن شهاب، ماجرای آذر هم لوث شد و او دوباره توانست به فعالیتها و تبلیغات خود ادامه دهد.

آذر در فرانسه درس خوانده و در آنجا با افکار مارکس آشنا شده بود (۱۳)

(۴) - سرگرد هدایت‌الله حاتمی همراه روزبه به عضویت حزب توده درآمد. خسرو



روزبه هدایت‌الله حاتمی را در کتاب خود دانشمندترین و خوش‌ذوق‌ترین افسر پیاده ارتش معرفی می‌کند. او به زبانهای انگلیسی و فرانسه تسلط داشت و آلمانی را در حد رفع احتیاج می‌دانست.

روزبه در وصف او می‌نویسد که او در زمره محصلین اعزامی به خارج سفر کرد و دوره تحصیلات عالی نظامی را با نمرات خوبی در ارتش انگلیس به پایان رسانده بود. روزبه علت مورد غضب واقع شدن این افسر را گزارش جامعی می‌داند که پس از مسافرت به انگلستان و پایان دوره تحصیلات و اصول تربیت ارتش بریتانیا، تهیه کرده و مفاد این گزارش برای اصلاح ارتش سند ذی‌قیمتی به شمار می‌رفت. روزبه می‌افزاید:

«ولی متأسفانه به سرعت بایگانی گردید زیرا هر افسر یا دانشجویی پس از استماع این سخنرانی به سازمان غلط و اصول آموزش و پرورش مستعمراتی کشور ما واقف می‌شد و افق بالاتری را می‌دید، از این رو این افسر روشن و خوش‌فکر از طرف معاون و فرمانده دانشکده افسری مورد بازخواست قرار گرفت. (۱۴)

**(۵) - سروان قاضی اسداللهی** یکی دیگر از افسرانی بود که حزب توده توانست او را که مردی جوان و احساساتی و پرشور بود بفریبد و به عضویت سازمان نظامی درآورد. یکی از افسران همدوره سروان قاضی اسداللهی علت رنجش شدید او را از نظام، رفتار اهانت‌آمیزی می‌داند که محمدرضا ولیعهد در دورانی که در دانشکده افسری تحصیل می‌کرد (سالهای ۱۳۱۷-۱۳۱۵ ه.ش) و شاید هم در سالهای بعد که به عنوان بازرس عالی ارتش به دانشکده افسری سرکشی می‌نمود و از فعالیت‌های آموزشی و صفی بازدید می‌نمود، نسبت به وی انجام داد.

گویا در یکی از دوره‌های تابستانی دانشکده افسری، قاضی اسداللهی در محوطه باغ اقدسیه کنار تخته سیاهی ایستاده و سرگرم تدریس دروس نظامی برای دانشجویان بوده که ولیعهد از راه می‌رسد و می‌ایستد و کمی به درس گوش فرا می‌دهد و ایرادی به قاضی اسداللهی می‌گیرد. قاضی اسداللهی در جواب ایراد ولیعهد که به نظر او بی‌جا و بی‌مورد بوده است پاسخ کافی می‌دهد. ولیعهد که قصد داشته مانند پدرش به گونه‌ای با

افسران رفتار کند که زهرچشم بگیرد، یک مرتبه سخنان او را قطع می‌کند می‌گوید:  
مزخرف می‌گی مرد حسابی، و یا جمله‌ای شبیه آن و شاید هم به جای مرد  
حسابی، «مردکه» می‌گوید.

این واقعه کوچک که به راستی روی داده، تغییری شگرف در قاضی به وجود  
می‌آورد زیرا انتظار نداشته است ولیعهد به او که یک افسر است آن هم در حضور  
دانشجویانش چنین اهانتی بکند.

رنگ صورت قاضی اسداللهی سفید می‌شود و به زحمت از ادای هرگونه کلمه‌ای  
خودداری می‌کند ولی به کلی عوض می‌شود و افکار سابق را کنار می‌گذارد. سپس در  
سالهای بعد در زمره اولین گروه افسران به حزب توده می‌پیوندد.

در جریان حوادث آذربایجان قاضی اسداللهی نیز به تبریز می‌گریزد و به ارتش  
قزلباش ملحق می‌شود. او در آذر ۱۳۲۵ در جریان جنگ قافلانکوه با قوای دولتی به قتل  
می‌رسد. (۱۴ مکرر)

قاضی اسداللهی افسر پاکدامن و شریفی بود که فریب حزب توده را خورد و به  
آذربایجان رفت و در کشمکش قافلانکوه به قتل رسید. او افسری احساساتی بود که  
تحمل ناملایمات و تبعیضات حاکم بر ارتش را نداشت و به خیال خود راه بهشت را  
برگزید. او و برادرش هر دو در ماجرای آذربایجان به قتل رسیدند. خود او در صحنه  
جنگ به قتل رسید و برادرش دستگیر و در تبریز تیرباران شد. او در دفتر یادداشتی که از  
وی به دست ارتشی‌ها افتاد چنین نوشته بود:

«ما که ارفع و رزم‌آرا و هدایت و ریاضی و نظایر آنها را مرتجع و خائن می‌دانستیم،  
در تبریز به خبط خود پی بردیم ولی افسوس که راه مراجعت به ما مسدود شده است.

ارفع و رزم‌آرا و هدایت هر کدام اقلاً چند زبان خارجی می‌دانستند و بعضی  
پستی‌ها را نداشتند. در حالی که این کاویانی نانوا که وزیر جنگ قشون آذربایجان است،  
یک جوان بدنام را به سمت آجودان خود منصوب کرده و هر وقت برای سرکشی به  
مراغه یا رضائیه یا سراب می‌رود، شبها در مقابل چشم این و آن با این عنصر کثیف

همبستر می شود.»

**(۶) - سروان عبدالحسین آگاهی** افسر مخابرات بود. در سال ۱۳۱۹ با درجه ستوان دومی از دانشکده افسری فارغ التحصیل شد.

پس از پیشامد شورش افسران در خراسان او نیز به همراه سرهنگ آذر، سروان رصدی اعتماد، ستوان یک وطن پور و سروان پزشکیان و ستوان پورهرمزان متواری شد و به دشت گرگان رفت و به افسران خراسان پیوست. سپس با حمایت ارتش سرخ از مرز ایران و از راه بندرانزلی (پهلوی آن دوران) از کشور خارج گردید و مدتی در آذربایجان شوروی بود. پس از پیروز شدن فرقه دمکرات و سقوط تبریز همراه دیگر افسران به تبریز آمد. و به کار سازماندهی ارتش قزلباش پرداخت. متعاقب حوادث ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به شوروی پناهنده شد و سالها در آن کشور می زیست.

سرگرد شفایی در کتاب خود (ص ۲۲۵) او را در کنار عده‌ای دیگر از افسران توده‌ای مانند حبیب‌الله فروغیان، مهدی کیهان، حسن نظری، حسین سلیمی از کسانی می داند که هنگام اقامت در باغ شیخ‌بالایف در آذربایجان شوروی ابتدا گردنکشی می کردند و بعدها سرعقل آمدند! و مورد توجه روسها قرار گرفتند و جزو نورچشمی‌ها شدند. (۱۵)

دکتر حسین جودت از رهبران حزب توده در اعترافات خود می نویسد:

«درباره اعزام افسران ارتش به آذربایجان [در سال ۱۳۲۵-۱۳۲۴] در همان ماه تشکیل فرقه می توان از رصدی و آگاهی سؤال کرد. (۱۶)

نام او در فهرست اعضای کمیته مرکزی منتخب پلنوم هفدهم حزب توده (تهران، فروردین ۱۳۶۰) دیده می شود. (۱۷) بعدها دستگیر شد. (۱۸)

**(۷) - ستوان یکم هوشنگ طغرای** او افسر مخابرات بود. در سال ۱۳۱۸ ه. ش. دوره دانشکده افسری را به پایان رساند و افسر شد. در جریان فرار سرهنگ ۲ آذر و دیگران به دشت گرگان همراه آنان بود. پس از وقایع آذربایجان به وسیله روسها به تبریز آورده شد و در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ مجدداً به آن سوی مرز بازگشت. مدتی در شوروی بود.

سپس به چین اعزام گردید و در رادیوی پکن بخش فارسی به فعالیت پرداخت پس از اینکه میان شوروی و چین اختلاف به وجود آمد طفرایی نیز به شوروی بازگشت و سالهای آخر عمر خود را در ایروان پایتخت ارمنستان گذراند و در همان جا درگذشت.

**(۸) - ستوان یک مهندس بهمن قهرمان** در سال ۱۳۲۰ افسر شده بود. همزمان با وقایع خراسان همراه آذر و دیگران از تهران به دشت گرگان رفت و پس از ختم شورش به شوروی گریخت.

پس از اینکه فرقه دمکرات بر آذربایجان چیره شد روسها او را هم بازگرداندند و پس از فرار دمکراتها دستگیر و زندانی شد و به دادگاه ارتش تحویل گردید اما اعدام نشد پس از مدتی زندانی بودن مورد بخشودگی قرار گرفت از ایران به خارج رفت و زمانی نیز در افغانستان بود. اما راه خود را جدا کرد و دیگر در فعالیتهای کمونیستی شرکت نداشت.

**(۹) - وطن‌پور** وطن‌پور افسر توپچی بود. همراه آذر و دیگران به دشت گرگان رفت و سپس به شاه‌اولان در آذربایجان شوروی فرستاده شد. پس از چیرگی دمکراتها بر آذربایجان به تبریز اعزام گردید و متعاقب سقوط حکومت فرقه دمکرات به شوروی گریخت. روسها بعدها وطن‌پور را برای کارهای جاسوسی به ایران اعزام کردند. ولی وطن‌پور خود را به مقامات دولت شاه معرفی کرد و پس از مدتی زندانی بودن آزاد شد و در ذوب‌آهن به کار پرداخت و سپس بازنشسته شد و در تهران زندگی می‌کرد.

**(۱۰) - حسن نظری** دوره دانشکده افسری دیده‌بانی را در سال ۱۳۲۱ به پایان رساند و داخل خدمت نیروی هوایی شد. در سال ۱۳۲۴ پس از وقایع خراسان که رکن دو ارتش در صدد دستگیری او برآمد، متواری شد و از شوروی سر درآورد و بعدها به آذربایجان اعزام شد و در رأس قوای قزلباش قرار گرفت. در سال ۱۳۲۵ او در کنار ژنرال غلام یحیی‌دانشیان در زنجان بود و با دستجات ذوالفقاری که مخفیانه به وسیله دولت بسیج شده و علیه دمکراتها در حال نبرد بودند، می‌جنگید.

تا پایان ماجرای دمکراتها، نظری در زنجان و میانه بود سپس کلیه موجودی بانک

ملی شعبه میانه را ضبط کرد و به شوروی رفت و در حال حاضر (۱۳۷۱) در شهر کلن آلمان زندگی می‌کند.

(۱۱) - **سرگرد علی اکبر اسکندانی** که می‌توان او را مغز متفکر شورش خواند از افسران تحصیلکرده ارتش و در زمره افسران نخبه نسل جدید پس از ۱۳۱۰ به بعد بود که به تدریج از دانشکده افسری بیرون می‌آمدند.

او نیز مانند سروان خسرو روزبه و سرهنگ عبدالرضا آذر از جمله صاحب نظران مسائل نظامی و رزمی به شما می‌رفت و در سال ۱۳۱۹ یک جلد کتاب معرفی آموزش آتشبار، نوشته او زیر عنوان توپخانه عمومی سازمان، ادوات (قسمت یکم - لوله) به وسیله دانشکده افسری انتشار یافته بود. تفرشیان که اسکندانی را از دانشکده افسری می‌شناخته است در کتاب خود می‌نویسد:

«اسکندانی در دانشکده افسری فرمانده دسته ما در رشته توپخانه بود. او در مقایسه با سایر افسران، بسیار مؤدب و تمیز بود. هیچ وقت حرف رکیکی از دهانش در نمی‌آمد. حتی وقتی از کسی عصبانی می‌شد یا قهر می‌کرد و یا حداکثر می‌گفت «شما دانشجوی خیلی بدی هستید» کسانی را هم که خوب درس می‌خواندند، تشویق می‌کرد خیلی قشنگ و تمیز لباس می‌پوشید. رفتارش هم به تمیزی لباسش بود. توجه کن که آن وقت‌ها برای جوانانی به سن و سال من مسأله قشنگی و زیبایی لباس افسری خیلی مطرح بود. شاگردانش به او علاقه داشتند و من هم یکی از شاگردان او بودم.» (۱۸ مکرر)

اسکندانی در دانشکده افسری ریاضیات تدریس می‌کرد و از همان سال‌های ۲۱-

۱۳۲۰ نسبت به شوروی هواخواهی نشان می‌داد.

غلامحسین بقیعی که دانشجوی کلاس او بوده است می‌نویسد:

«سرگرد اسکندانی که معلم حساب و هندسه‌مان بود، مقاومت سرسختانه مدافعین لنینگراد و استالینگراد را می‌سنود. از جنگهای پارتیزانی مردم شوروی که دلیرانه به لشکریان آلمان شبیخون می‌زدند تعریف می‌نمود.!! و هیتلر و فرانکو و موسولینی را خونخوارترین جانیان جهان می‌نامید.» (۱۹)

بقیعی در سطور قبل از فراز بالا از نظرات متضاد سرهنگ حسین منوچهری

[بعدها بهرام آریانا] یاد می‌کند که به آلمان نازی و ژاپن عشق می‌ورزید:

«سرهنگ آریانا (منوچهری) پیش از آغاز درس شمه‌ای پیرامون پیشروی نیروهای آلمان و

ژاپن صحبت می‌کرد و روی نقشه جهان‌نما، شاهراه‌های دریایی و نقاط سوق‌الجیشی را توضیح می‌داد. هر جایی که روز قبل به تصرف نیروهای محور درآمده بود، خوش‌خبریش را با خود می‌آورد. پیروزمندانه از این سر به آن سر کلاس گام برمی‌داشت و نوید می‌داد که شکست متفقین حتمی است.»<sup>(۲۰)</sup>

اسکندانی به هنگام خدمت در دانشکده افسری بر اثر تبلیغات سرهنگ عبدالرضا آذر به عضویت سازمان نظامی حزب توده درآمد و در همان ایام بود که به دلیل فعالیتهای حزبی خود یا به دلیلی دیگر از سوی سرهنگ احمد وثوق معاون صفی دانشکده افسری تنبیه انضباطی شد.

وثوق در خاطرات خود نوشته است:

«تبلیغات زیرزمینی به وسیله حزب توده و تحریکات در تمام شوون حتی در ارتش با فعالیت صورت می‌گرفت. به خاطر دارم روزی که یکی از اعضای این حزب را به نام سروان اسکندانی که بعداً در خراسان هم با او تماس پیدا کردم، تنبیه انضباطی نمودم موجب اعجاب افسران دانشکده گردید و بعدها معلوم شد او مقام برجسته‌ای در گمراه نمودن افسران ارتش دارد.»<sup>(۲۱)</sup>

هنگامی که وثوق به خراسان منتقل شد با نظر بدی که از قبل نسبت به اسکندانی پیدا کرده بود و به دلیل اینکه خود افسران مخالف، وثوق را از افسران باند سیدضیاء می‌شناختند و با ارفع و دیگران همکاری داشت، به مرکز فشار آورد که اسکندانی را از مشهد به کرمان منتقل کنند. بی‌شک یکی از دلایل پیش افتادن قضیه شورش همین اعمال فشار وثوق برای انتقال اسکندانی به کرمان بوده است.

**(۱۲) - سرگرد احمد شفایی** سرگرد احمد شفایی از افسران باسواد ارتش بود که در تمام مراحل تحصیل از دبستان گرفته تا دبیرستان و دانشکده افسری و دوره تکمیلی دانشکده توپخانه، شاگرد اول بود.

در فهرست کتابهای درسی دانشکده افسری، کتبی چون قوانین تیر، خدمات صحرايي، توپخانه ضد هوایی، آئین‌نامه قوانین تیر و بیشتر آئین‌نامه‌های رسته توپخانه که نوشته اوست دیده می‌شود.

خسرو روزبه در کتاب «اطاعت کورکورانه» خود می‌نویسد: «کتابهای شفایی

اسکلت کتابهای توپخانه دانشکده افسری را تشکیل می دهند.» «او افسری فوق العاده باهوش، با استعداد و با احساسات است...» «سرگرد شفایی که به زبان فرانسه کاملاً مسلط است، برای جبران کسر مخارج خود به انتشار رمان مبادرت می کرد و ذره ای پای خود را از دایره شرافت بیرون نمی گذاشت. در مراتب میهن پرستی او نیز کوچکترین تردیدی نمی توان داشت.» (۲۲)

سرگرد شفایی فدای رویدادی شد که سر یک رشته آن به دست سازمان نظامی حزب توده ایران و توطئه های آن و سررشته دیگر به دست سرتیپ رزم آرا فرمانده دانشکده افسری و لجاجت و استبداد طبع او بود و خود شفاهی در کتاب سرگذشتش تفصیل این واقعه را آورده است.

سرگرد احمد شفایی از چاپلوسی فرماندهان دانشکده افسری که علی الظاهر برای جای دادن شاه در قلوب دانشجویان دانشکده افسری و در واقع برای خوش خدمتی به تظاهرات لوس و مبتذلی دست می زدند نفرت داشت. هدایت و رزم آرا در رأس این فرماندهان بودند. رسم چنین بود که شاه هفته ای چند روز به دانشکده افسری سرکشی کند و با دانشجویان به ورزش و فوتبال و بازیهای دیگر ورزشی بپردازد. وقتی شاه ورزش خود را به پایان می رساند رسم شده بود که دانشجویان او را بر سر دست می گرفتند و گروهان به گروهان و دسته به دسته می بردند تا به در دانشکده می رساندند. (۲۳)

یکبار سرگرد احمد شفایی که در سر کلاس درس سرگرم تدریس قوانین تیر بود، از حضور خود و دانشجویان در محوطه روبروی کلاسها خودداری کرد یا غفلت ورزید و رزم آرا این کوتاهی را به حساب مخالفت سرگرد شفایی گذاشت و برای او حساب باز کرد. ظاهراً رزم آرا نتیجه گرفته بود که شفایی عضو حزب توده می باشد، در حالی که شفایی تأکید می کند که در آن روزها هرگز عضو حزب نبوده است.

در اوایل بهار ۱۳۲۳ شفایی طبق برنامه کار رسته توپخانه مأمور می شود همراه آتشبار افسری خود به مدت سه روز به اجرای مانوری در منطقه جاجرود بپردازد. قبل از